



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و سی و پنجم





خانم دیبا از کرج



از تابش تو جانا جان گشت چنین دانا
بسم الله مولانا چون ساغر ما داری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴

تفسیر غزل ۲۵۹۴ از برنامه ۵۸۰ گنج حضور:

ما را سفری فتاد بی ما
انجا دل ما گشاد بی ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

مولانا در این غزل به همه انسان‌ها اشاره می‌کند که زندگی ما را به سفری دعوت می‌کند، سفری از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، در این راه باید بی «ما» بشویم، یعنی من ذهنی نداشته باشیم.

من ذهنی می گوید مگر می شود بدون من و ما زندگی کرد، زیرا دلش پر از همانیدگی ست و همیشه با تقلید از جمع زندگی را در توهم بیش تر داشتن مردگی می کند و بودن برحسب عدم را نمی شناسد و با عقل جزوی اش که پر از ادعا، نارضایتی، حرص و دردمندی است، می خواهد سفر کند تا نهایتاً یک خانه و کمی ثروت برای فرزندانش به ارث بگذارد؛ این نهایت محصول من ذهنی است، حال اگر یک لحظه فضا را باز کنیم و خود را برحسب عدم و بودن شناسایی کنیم، بی «ما» می شویم و دل ما مثال آسمان گشاد می شود.

آن مه که ز ما نهان همی شد
رخ بر رخ ما نهاد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

خدا عاشق خودش است، هر لحظه به دنبال خودش است؛ اگر ما یک لحظه فضاگشایی کنیم متوجه می شویم که هشیاری ما دارد تغییر می کند و داریم از جنس عدم می شویم، همان هشیاری اولیه که با هیچ چیزی همانیده نبودیم، یک لحظه رخ خدا با رخ ما یکی می شود و ماه که نماد تمام زیبایی هاست، دیگر از ما نهان نمی شود.

چون در غم دوست جان بدادیم
ما را غم او بزاد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ما در آرزومندی و غم زنده شدن به خدا هستیم. هر لحظه باید جان همانیدگی‌ها را بدهیم و فضا را باز کنیم تا هشیاری از ذهن زاییده شود و همین غم با درد هشیاران است که ما را به اصلمان که عدم است ملحق می‌کند.

ماییم همیشه مست بی می
ماییم همیشه شاد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

خاصیت اصلی فضاگشایی سکوت و سکون است، این دل به حضور رسیده، مست زندگی ست و دیگر تحریکات بیرونی و من‌های ذهنی شادی و آرامش او را نمی‌دزدند و او را وادار به واکنش نمی‌کنند، در این حالت روح از ماده و جسم جدا شده و با فضاگشایی سفر می‌کند.

این روح آزاد دیگر زیر سلطهٔ عقل من‌ذهنی نیست که شک کند، تقلید کند، بترسد، نگران شود و یا دائماً در حال ترمیم حیثیت بدلی‌اش باشد و یا حس گناه کند، او همیشه بدون شراب‌های بیرونی شاد و مست است.

ما را مکنید یاد هرگز
ما خود هستیم یاد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

وقتی مرکز ما عدم است، دیگر براساس خواسته‌های من ذهنی زندگی را از همانیدگی‌ها، آدم‌ها، اتفاقات گدایی نمی‌کنیم که چرا یاد من نبودید؟ چرا از من تعریف نکردید؟ چرا به من احترام نگذاشتید؟ چرا نمی‌گویید که من آدم مهمی هستم، این دل گشاد و بدون من و ما احترام، تشویق و آفرین‌ها را در فضای عدم شناسایی می‌کند و از آن فضا جانش را سیراب می‌کند.

بی ما شده‌ایم شاد، گوییم
ای ما که همیشه باد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، زندگی را دست اول تجربه می‌کنیم، بدون این که به ذهن ببریم و تجزیه و تحلیل کنیم؛ شادی بی سبب را می‌چشیم.

مولانا می‌گوید همهٔ انسان‌ها از آمریکایی، چینی، عربی، همه من‌ذهنی دارند فقط محتوای آن‌ها فرق می‌کند و ما باید به هم‌دیگر کمک کنیم تا با زبان دل با هم ارتباط برقرار کنیم، نه این که من‌های ذهنی هم‌دیگر را تحریک کرده و واکنش، خشم و ستیزه را در یکدیگر تقویت کنیم.

درها همه بسته بود بر ما
بگشود چو راه داد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

همه ما در سفر با من ذهنی تجربه کردیم و گفتیم درس بخوانیم خوشبخت می شویم، همسر بگیریم همه چیز درست می شود، بچه دار شویم، پول دار شویم، به کشور دیگری برویم، اما هیچ مسئله ای درست نشد چون اساس من ذهنی ساختن مسئله های جدید است.

اکنون که بزرگی چون مولانا پیغام می دهد، فضا را باز کن و بدون مسئله سازی من ذهنی با اجرای قانون جبران و قانون مزرعه حرکت کن که عشق را برداشت کنی و روابطت همه با فضاگشایی باشد.

با ما دل کیقباد بندهست
بندهست چو کیقباد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

اگر ما من ذهنی داشته باشیم، کیقباد، پادشاه هم که باشیم، بنده و اسیر همانیدگی هایمان هستیم، ولی اگر سر
من من ذهنی را در راه بندگی خدا بدهیم، ما پادشاه زندگی مان می شویم، این پادشاهی تنها لایق انسان
فضاگشاست.

ماییم ز نیک و بد رهیده
از طاعت و از فساد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ما زمانی که از قضاوت ذهن رها می شویم که سر من ذهنی را بدهیم و سر خدا را بگیریم و دیگر نگوییم این باور بد است، این دین خوب است و براساس شرطی شدگی ها از باورهای مذهبی اطاعت نکنیم و هیچ دینی را فاسد ندانیم، این فسادها و اطاعتها از مرکز همانیدگی می آید اما با فضاگشایی چشم عدم بین ما در سفر حضور بار همانیدگی ها را حمل نمی کند، بلکه آن ها را با قدرت و عقل خدا حل می کند.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضور 🙏
دیبا از کرج



خانم نرگس از نروژ



با سلام و احترام

چون نداند سیر، می‌راند چو عام
بر توکل می‌نهد چون کور گام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۹

دو نوع توکل داریم، کسی که سیر را بلد نباشد، یعنی بیداری و تسلیم را بلد نباشد و توکل کورکورانه داشته باشد که خدا خودش درست می‌کند.

توکل دیگر تسلیم و از جنس هشیاری ایزدی شدن و آینه دل را صیقل دادن و تصویر خود را بهتر دیدن است. این که بدانیم هر لحظه پله‌ای برای پله بعدی است و توکل داریم که زندگی دارد ما را تغییر می‌دهد و اطمینانی مانند باغبانی که درخت سیب می‌کارد و مطمئن هست روزی سیب می‌دهد، داریم.

چونکه سدّ پیش و سدّ پس نماند
شد گذاره چشم و، لوح غیب خواند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۰۴

قبلاً ما فقط گذشته را می خواندیم و ناراضی بودیم، ولی الآن که فضا را باز می کنیم، به این لحظه می آییم،
نارضایتی گذشته ما به رضایت تبدیل می شود.

در من ذهنی آینده به دنبال گذشته بود ولی الآن که فضا را باز می کنیم، زندگی به ما الهام می دهد و روی ذهن ما
می نویسد که چه کار کنیم و ما با خرد زندگی در این لحظه دخالت می کنیم و نمی گذاریم گذشته هم هویت شده،
آینده را تعیین کند و انسان جدیدی می شویم با وضعیت های جدید.

بد دلان از بیم جان در کارزار
کرده اسباب هزیمت اختیار

پُر دلان در جنگ هم از بیم جان
حمله کرده سوی صف دشمنان


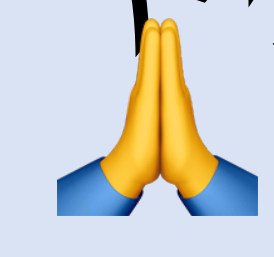
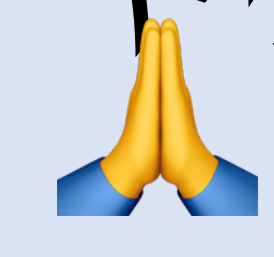


-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۱۸ و ۲۹۱۷

رُستمان را ترس و غم واپیش بُرد
هم ز ترس، آن بددل اندر خویش مُرد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۱۹

باید در آینه دل درد را تماشا کنیم، تسلیم باشیم و شناسایی کنیم چه دردی و چه هم‌هویت‌شدگی در این لحظه
بالا آمده است و از فکر کمال بیرون بیاییم، هر لحظه در عدم واکنشی، دنبال فرصتی بعدی برای کوچک کردن
من‌ذهنی و درد هشیارانه باشیم.

چون محک آمد بلا و بیم جان
زان پدید آمد شجاع از هر جان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۰

معیار این است که وقتی من ذهنی کوچک می شود و می ترسد، آیا ما دوباره به جهان می رویم؟ چه کسی می ایستد، نگاه می کند و می گوید می خواهم شناسایی کنم و به چشمانش نگاه می کند و نه از درد می ترسد و نه از دست دادن می ترسد، می داند این نیست، این جا شجاع از ترسو جدا می شود.

با عشق و احترام  
 نرگس از نروژ  



خانم الہہ



با سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور.

«به نام خدا»

قسمتی از برنامه شماره ۵۳۵:

این مباحث تا بدین جا گفتنیست
هرچه آید زین سپس بنهفتنی ست
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۰

این توصیف کردن خدا تا جایی کار می کند، باید توصیف را کنار بگذاریم و تبدیل شویم، بالاخره درخت باید بار دهد. ما به اندازه کافی از گنج حضور شنیده ایم و به اندازه کافی گفته شده. از حالا به بعد باید تبدیل شویم و به خدا زنده شویم. زندگی را نمی شود تعریف کرد. این که ما چقدر آرامش داریم و شاد هستیم قابل تعریف نیست.

ور بگویی، ور بکوشی صد هزار
هست بیگار و، نگردد آشکار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۱

اگر ما در ذهن بمانیم و بگوییم این کار بی‌مزد است. ما باید یکتایی را در خود آشکار کنیم. آیا پذیرش من
بیش تر شده آیا اجازه می‌دهم مردم راحت باشند؟ آیا کم‌تر درد پخش می‌کنم؟ آیا حواسم فقط به خودم هست
یا به مردم کار دارم؟

تغییری در نهاد ما باید صورت بگیرد، ما به اندازه کافی فهمیدنی‌ها را فهمیده‌ایم.

تا به دریا، سیرِ اسب و زینِ بود
 بعد ازینت مرگب چوبین بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۲

ابیات مولانا فهمیدنی نیست. این ابیات باید ما را برگرداند و از ذهن آزاد کند. باید به دریا برویم و سوار قایق شویم و خود را برای گرفتن پیغام آماده کنیم.

ابیات مولانا بیش تر باید ما را خاموش کند، حرف زدن برای کارهای این جهانی است. قضاوت و تفسیر ما را در جهان نگه می‌دارد؛ وقتی قضاوت و تفسیر هست ما مدام می‌خواهیم قضاوت کنیم. آیا لازم است هر برنامه و هر کاری را تفسیر کنیم؟ ما خودمان را رها کرده‌ایم و به مردم چسبیده‌ایم. انرژی خداست که بدن من و روابطم را درست می‌کند:

مَرکب چوبین، به خشکی اَبتر است
خاص، اَن دریا بیان را رهبر است

انسان به حضور رسیده، به درد من‌های ذهنی نمی‌خورد. ما باید ارزیابی کنیم و ببینیم آیا کارهای ما، ما را به سوی فضای یکتایی پیش می‌برد یا نه؟ با اسب نمی‌شود در دریا رفت، برای به دریا رفتن قایق می‌خواهیم.

این خاموشی مَرکب چوبین بود
بحریان را خامشی تلقین بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۳ و ۴۶۲۴

کسی که خاموش است همان مَرکب چوبین است؛ برای دریایان خاموشی کلاس درس است. خاموشی بیش‌تر از هر چیز شبیه خدا و شبیه اصل ماست، زبان زندگی خاموشی است.

هر خموشی که ملولت می کند
نعره‌های عشق آن سو می زند

بشاش بودن ما به سکوت ماست، حرف زدن ما را به جهان می برد، ما باید بتوانیم خودمان را خاموش کنیم و
ذهن به هیچ عنوان ما را تحریک نکند و اتفاقات ما را از ریشه درنیاورند. هرکسی خاموش است خدا از طریق او
صحبت می کند.

تو همی گویی: عجب! خامش چراست؟
او همی گوید: عجب! گوشش کجاست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۶ و ۴۶۲۵

تو می گویی این عارف چرا حرف نمی زند و او می گوید این شخص گوشش کجاست؟ آیا فقط با حرف زدن انرژی
ما منتقل می شود؟ خیر، انسان‌ها ارتعاش مرکز ما را متوجه می شوند.

من ز نعره گر شدم، او بی خبر
تیز گوشان زین سمر هستند گر

عارف می گوید من نعره عشق می زنم و از صدای بلند خودم گر شدم ولی او نمی شنود. من ذهنی حواسش به گذشته و آینده است، جهان و اتفاقاتش من ذهنی را گر کرده. کسانی که گوش عشق دارند حرف های من ذهنی را نمی شنوند.

آن یکی در خواب نعره می زند
صد هزاران بحث و تلقین می کند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۸ و ۴۶۲۷

یکی خواب می بیند در باغی است و بلبلان می خوانند، این خواب معادل عشق است. برای من ذهنی در حضور بودن مانند خواب است و در حال خواب هزاران جور بحث و تلقین می کند. من ذهنی از آموزش های مولانا بی خبر است.

اِپن نشسته پهلوی او بی خبر
خفته خود آن است و گر زان شور و شر

اگر هر دردی ما را از جا می‌کند و درد داریم و دردها را هنر می‌دانیم، بی‌خبر در پیش عارف نشسته‌ایم و خفته‌ایم،
خفته در ذهنیم و در فکرها گم شده‌ایم.

و آن کسی کش مَرکب چوبین شکست
غرقه شد در آب، او خود ماهی است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۰ و ۴۶۲۹

مولانا می‌گوید بحث تا جایی است، به محض حس کردن دریا و بی‌نهایت، مَرکب را می‌شکنیم و در فضای
یکتایی غرق می‌شویم و ماهی می‌شویم. ماهی می‌شویم در آب یکتایی. ماهی نمی‌داند در آب است و نمی‌پرسد
من در آب هستم یا نیستم؟ وقتی زنده شویم و آرامش بی‌نهایت بیاید و ساکن روان شویم ماهی شده‌ایم.

نه خموشست و نه گویا نادریست
 حال او را، در عبارت نام نیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۱

نه خاموش است و نه گویا، او نادریست. با تعریف و توصیف نمی‌شود او را بیان کرد. هر وقت درد ما را جلو می‌برد و با درد کار می‌کنیم و هر عملی که از درد می‌آید، هر فکری از این هیجانات سرچشمه می‌گیرد، مخرب و بیهوده کاری است.

تأمل کنیم و ببینیم که ما چقدر کار بی‌مزد کرده‌ایم؟ از مقاومت و ستیزه چه آبی می‌آید؟ آب داغ و جوشان و سوزاننده که ما هر لحظه سوزاندگی‌اش را حس می‌کنیم.

هر کسی که این لحظه در برابر اتفاقات مقاومت دارد مانند این است که غذای مسموم می خورد. آیا خانواده ما پر از عشق است یا پر از سم و زهر؟ آیا ما رنجش و کینه داریم؟

از کوبیدن رنجش ها کینه درست می شود و اگر انرژی کینه در ما باشد، دست به هر کاری بزنیم آن کار آلوده به کینه می شود. هر کسی که با حرفهایش دیگران را به واکنش وادارد سخنانش یاوه است.

با تشکر از استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور.

والسلام.
- الهه



خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۸۵۹، غزل
۲۳۹۱:

باز آمد آن معنی، با چنگ ساز کرده
دروازه طرب را بر عشق باز کرده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

با گشودن فضا و دادن پیغام بندگی به وسیله ستاره تسلیم به ماه زندگی، خداوند با چنگ خوش نوای خود، پا به
مرکز خالی شده از چیزها گذاشت و زیباترین ترانه آفرینش را سرود و مرکز خالی از چیزها با ارتعاش زندگی، به
رقص و شادی درآمد!

بازار یوسفان را از حُسن بر شکسته
دُکان شکران را یک یک فراز کرده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

با شناخت مرکز عدم، دیگر خوشی کاذب هیچ همانیدگی، نظر را جلب نمی کند و هیچ کششی ندارد و دکان تمام همانیدگی های به ظاهر شیرین، یکی پس از دیگری بسته خواهد شد.

شمشیر در نهاده سرهای سروران را
وآن گاهشان ز معنی بس سر فراز کرده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

سر انسان‌های عاشق در پیشگاه زندگی، پایین است و تسلیم. هر لحظه خداوند گردن همانیدگی‌هایشان را
می‌برد و در عوض این قربانی، از گلستان معنای حضور استشمام می‌کند و عقل، قدرت، هدایت و امنیت را از
مرکز بی‌نهایت و ابدیت خداوند، دریافت می‌کند.

خود کشته عاشقان را، درخونشان نشسته
وآن گاه بر جنازه هر یک نماز کرده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

نماز برکت و فراوانی زندگی، فقط در صورت کشته شدن همانیدگی‌ها، توسط مرکز عدم خوانده می‌شود و شرط خوانده شدن این نماز، قربانی هر آنچه غیر از زندگی در مرکزست، می‌باشد.

آن حلقه‌های زلفت، حلق که راست روزی؟
ای ما برون حلقه گردن فراز کرده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

حلقه بندگی خداوند، نه بر هر گردنی آویزان می‌شود، هر چند ذهن او را فریفته باشد که در حلقه بندگی ست.
تنها کسانی حلقه عشق و بندگی خداوند را بر گردن خواهند داشت که با شناسایی و تسلیم در هر لحظه، آماده قربانی کردن هم‌هویت‌شدگی‌ها باشند.

ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه‌ها می‌کنند
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۰۰

در این جا نیز پردگیان و بندگان همان کسانی هستند که هر لحظه در تسلیم، پذیرش و قربانی کردن ذهن هستند، نه کسانی که فریفته ذهن هستند و در این راه ادعایی بیش ندارند و از راه گوش ذهن فربه شده‌اند.

از بس که نوح عشقت چون نوح نوحه دارد
کشتی جان ما را دریای راز کرده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

اگر مرکز انسان مملو از چیزها نباشد، در هر لحظه، صدای بلند و رسای عشق زندگی را خواهد شنید که آماده
فیض رساندن و دادن پیغام‌های سراسر پوشیده از چشم کور ذهن است و تنها راه نجات از کوه همانیدگی‌ها،
سوار شدن بر این کشتیست؛ کشتی یکتایی زندگی.

ای یک خُتن شکسته، ای صد ختن نموده
وز نیم غمزه ترکی سیصد طراز کرده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

خدواند با شکستن هر همانیدگی به ظاهر زیبای ذهن، هزاران ختن و زیبای حقیقی می آفریند و به ما نازیبا بودن همانیدگی‌ها را نشان می‌دهد و از خرد برخاسته از مرکز عدم با یک اشارت، هزاران برکت و فراوانی را روانه مرکز خالی شده از چیزها، می‌کند.

بخت ابد نهاده پای تو را به رخ بر
 کت بنده کمینم، وانگه تو ناز کرده
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

در اثر گشودن فضا و داشتن تسلیم در هر لحظه، می توان به مرکز عدم وصل شد و این گونه خداوند پای خو را بر صورت زندگی باز می کند، اما این کافی نیست و باید هر لحظه در برابر خداوند احساس نیاز کرد.

زمان زنده شدن هر انسانی فقط و فقط به دست خداوند است و ما در این راه چاره‌ای جز کوشش نداریم، پس با خط و نشان کشیدن، قهر کردن، ادامه ندادن، دنبال نتیجه گشتن، با خط‌کش ذهن سنجیدن و با چیزها هم‌هویت شدن، یعنی به جای این که سراسر نیاز باشیم، برای خداوند ناز می کنیم، در حالی که ناز کردن، برازنده خداوندست و بس. باید با ادامه دادن، تسلیم بودن و خالی کردن مرکز از هر چیز، در هر حالی ناز زندگی را عاشقانه کشید.

ای خاک پای نازت سرهای نازنینان
وز بهر ناز تو حق شکل نیاز کرده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

برای این که لایق نازنینی زندگی گشت، باید ناز زندگی را کشید و در هر شرایطی، با تسلیم بی چون و چرا و بدون قضاوت و مقاومت، اعلام نیاز به او کرد و از هر نیازی که هشیاری جسمی دارد، تشخیص داد که چقدر به او نیازمندیم و با پذیرش کامل و بی چون و چرا، این نیاز را به درگاه زندگی اعلام داشت.

ای زرگرِ حقایق، ای شمسِ حقّ تبریز
گاهم چو زر بریده، گاهم چو گاز کرده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

زندگی چون زرگری ست که با بریدن سر همانیدگی‌ها، به شرط گشودن فضا، به انسان‌ها این امکان را می‌دهد، که هم همانیدگی‌های خود را قربانی کنند و هم پس از مدتی، در اثر این اتفاق مبارک و اتصال با مرکز عدم، خودآگاهانه و عاشقانه، همانیدگی‌های خود را شناسایی و در راه حضرت دوست قربانی کنند، ان شاءالله.


والسلام

- با احترام، سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com